

فراستی: چه چیز باعث شد که این فیلم را بسازید؟ از کجا شروع شد؟

میر کریمی: آقای منوچهر محمدی، من را به دفترش دعوت کرد و گفت که یک طرح پنج شش صفحه‌ای دارم برای یک سریال تلویزیونی به نام «خانه آسمانی» و گفت شما بیا کارگردانی کن. با توجه به این که توی اون قصه یک روحانی بود که می‌خواست یک‌خانه‌ای را تشکیل بدهد و بچه‌های بی‌سرپرست را از توی خیابان‌ها جمع کند و اونجا نگهداری کند؛ به چیزی مثل «خانه سبز» و مسائل اجتماعی و مددکاری و اونجا مطرح بود و بحث کار عقیدتی و تربیتی روی این بچه‌ها که توی مجموعه جا می‌گرفت. هر قسمت هم به موضوع مستقلی داشت که به یکی از این بچه‌ها می‌پرداخت. و به لحاظ تحقیقی که انجام شده بود هر کدام از این بچه‌ها متعلق به یک آسیب اجتماعی بودند، یا بچه‌های طلاق بودند، یا بزه‌کار بودند. مصرف مواد مخدر داشتند و ... یعنی هر قسمت آن یک جوری مسائل این‌ها را ریشه‌یابی می‌کرد. یک بحث کاملاً اجتماعی بود. منتها قهرمانش یک روحانی بود. یک تحقیق مفصل راجع به این کار کردیم. از جمله اینکه از آدم‌های حاشیه‌نشین شهر فیلم برداری کردیم. چیزی نزدیک به ۳۰۰، ۴۰۰ دقیقه تصویر گرفتیم و یک تحقیقی هم انجام شد. توسط آقای هادی عباسی. خلاصه این‌ها آماده‌مان کرد برای این که فیلم‌نامه بنویسیم. یک خلاصه‌ای هم برای بعضی از قسمت‌ها نوشتیم. تا اینکه قرار مدار آقای محمدی با «سیما فیلم» به دلایلی که به من مربوط نیست به هم خورد و سریال متوقف شد. من که از اول هم تمایل زیادی به آن نداشتم، چون فکر می‌کردم شکل موضوع یک مقدار شعاری و تبلیغاتی است. فکر می‌کردم بعد از مدت‌ها که به این موضوع نپرداخته‌ایم،

سینما

## ادبیات و هنر

### گفتگو با رضا میر کریمی نویسنده و کارگردان زیر نور ماه

گزارش: مسعود فراسی





باید سنجیده‌تر عمل کنیم. به دنبال طرح دیگری رفتیم و از مجموع این تحقیقات فکریهایی که سال‌ها تو ذهنم داشتم و به شکلی دغدغه‌ام شده بود، و فکر می‌کردم اگر یک روزی بتوانم اینو مطرح کنم، خیلی خوبه. به عنوان یکی آدم مذهبی، همیشه مجبور بودم در طول این سالهای بعد از انقلاب، در مقام پاسخگو به بعضی از انتقادات اطرافیانم در ارتباط با مسائل دینی و حاشیه‌ای انقلاب قرار بگیرم. همیشه مجبور بودم خیلی از چیزها را توجیه کنم، خیلی از چیزهایی که شاید من هم به آنها انتقاد داشتم، خوب اینها تبدیل شد به یک بغض عمیق نیت دفاع از فلان روحانی که بعداً معلوم شد چقدر آدم بی‌خودی بوده و ... همیشه می‌گفتم کاش که یک فرصتی پیش می‌آمد که به جوری بحث‌ایمان را از این بحث‌های ارزان و دم‌دستی و بی‌ارزش بیرون بکشیم. به گذشته خودم که مراجعه می‌کنم می‌بینم وقتی بچه بودم، وقتی با پدرم می‌رفتم برای نماز جماعت، یک روحانی تو محل ما بود که فوق‌العاده بود. تصویری که هیچ‌وقت از ذهنم بیرون نمی‌ره، کسی که به بچه‌ها توجه می‌کرد و بچه‌ها رو هر جا می‌دید راهشو عوض می‌کرد تا با همشون احوالپرسی کنه. آدم پاک، منزه و خیلی دوست‌داشتنی. آدمی که برای کمترین مسأله زندگی‌ش لنگ بود. کسی که پارامترهای خوب داشت و کمتر حرف می‌زد، کمتر از مردم چیزی می‌خواست، ولی اگر می‌خواست ردخور نداشت، حرفش حجت بود، بیشتر گوش می‌کرد.

این خیلی خصوصیت خوبی، چیزی که ما مدت‌هاست از آن دور شده‌ایم خوب اون تجربه‌ها رو داشتم. این مسائل بعد از انقلاب هم اضافه شد. من کسانی را می‌شناسم که چهارده، پانزده سال پیش برای اینکه نماینده مجلس بشوند، خیلی با عجله و زودتر از موعد لباس روحانیت پوشیدند. چون اون موقع رسم بود که کسانی که لباس داشتند رأی می‌آوردند. باز از میان اونها، کسانی بودند که سال گذشته برای اینکه در انتخابات مجلس رأی بیاورند، لباس‌هایشان را درآوردند و با کت شلوار عکس گرفتند. این بغض به جوری انیتم می‌کرد، این دورویی، این استفاده ابزاری از این لباس، این صدمه زدن به باور عمومی جامعه و ... ولی هیچ‌وقت فکر نکرده بودم که این رو در قالب فیلم بیارم. یعنی اصلاً جرأتش را نداشتم. همیشه فکر می‌کردم که حالا دو سه تا فیلم بسازم تا نوبت همچنین مسائلی هم برسه. هر وقت تونستم الفبای سینما را خیلی خوب یاد بگیرم. هر وقت تونستم ثابت کنم که می‌تونم ... ولی ناخواسته افتادم توی قضیه و این برنامه منو به جوری هدایت کرد به این سمت که این طرح را بنویسم، خیلی هم تردید داشتم که حالا که قراره با این موضوع برخورد کنم، چقدر از حرفها را باید زد، ببینید، راجع به یک موضوع خیلی خاص که سالهاست کسی حرفی نزده، خیلی مسأله‌تلمبار شده داریم.

مخصوصاً درباره روحانیت، حرفهای ناگفته زیاد، آفتیایی که این قشر را تهدید می‌کنه خیلی زیادند. شما بخواهید در یک فیلم به همه اینها بپردازید و این رو هم در نظر داشته باشید که خیلی هزینه‌های بسته‌ای دارند و اجازه نمی‌دهند که از یک حدی تسویح توپیش‌بری. و به هر حال یک خط قرمزی هم وجود داره. کار من رو خیلی مشکل می‌کرد. یادمه اواسط کار به بعضی از دوستان گفتم من اگر بتونم این کار را بسازم دیگه هر کاری می‌تونم بکنم. چون این موضوعیه که واقعاً ارزش می‌ترسم و می‌دونم که خیلی سخنه ولی همیشه یک دغدغه‌ای داشتم، آن این بود که یک نقطه مشترک حتماً وجود داره و آن ایمان است. اگر درست به هدف بزنیم شاید تا قبل از نمایش عمومی هم هنوز تصور درستی از عکس‌العمل مردم نداشتم. ولی بعد از نمایش عمومی احساس کردم به هدفی که می‌خواستم رسیدم.

فرگفتی: طبرکن، اینو بذار برای بعد، بگو فیلم‌نامه چطور شکل گرفت؟

میر کریمی: من یک طرح اولیه نوشتم. بعد، از کمک دوستی به اسم آقای هاشم‌زاده بهره بردم. به عنوان مشاور فیلم‌نامه. کسی که تحصیلات حوزوی داشته و می‌خواست لباس بیوشه و نبوشیده، قلم خوبی داره و شعرهای زیبایی می‌گه و با ادبیات آشنایی خوبی داره و از همه مهم‌تر سینمارو خوب می‌شناسه. ایشان می‌توانست منو کمک کنه که توی فضای حوزه و در واقع اون اطلاعاتی که لازم داشتم که از لحاظ میانی فکری، من به بیراهه نرم. و این کمک را کرد. ما اومدیم یک خلاصه چهارپنج صفحه‌ای نوشتیم.

فرگفتی: تو خودت تحصیلات حوزوی داری؟

میر کریمی: من دوستانی داشتم که بعد از اینکه تو کنکور



قبول شدم. اونها هم البته قبول شدند و دانشگاه رفتند و رفتند طلبه شدند و چون خیلی وابستگی اخلاقی و روحی با هم داشتیم و دوران دبیرستان با هم دوست بودیم، رفیق بودیم. بچه محل بودیم. من احساس غربت و تنهایی کردم در تهران. هرچند وقت یکبار پنجشنبه جمعه ها رو می رفتم قم. همیشه گفت یکی دو سال توی حجره اونها رفت و آمد داشتم. خوب یک سابقه این طوری هم وجود داشت. ضمن اینکه من سال های ۵۶ - ۵۷ یک کلاس هایی شرکت می کردم. کلاس های قرآنی که در طول تابستان در مساجد تشکیل می شد. و اینطوری تا حدی به اون فضای حوزه آشنا شده بودم. خوب یک چهار پنج صفحه ای نوشتیم. گفتیم بیاییم هرچه شعرا داریم توی این چند صفحه بدهیم. بعد توی فیلم نامه اصلی صراحت و تاکید این شعارها را بگیریم. ولی الان فرض کنیم که می خواهیم توی پنج صفحه هم بیانیه فیلم را بنویسیم. و در واقع اون پنج صفحه ما. هیچ فیلم نامه ای نبود. شاید طرح کلی قصه بود. ولی هر چی تو دل سید حسن به عنوان شخصیت اصلی می گذشت توش نوشته شده بود. روحانی باید فلان باشد. اشکالات از کجا ناشی می شود؟ یک آدم متحجر چطور فکر می کند؟ همه اون چیزهایی که می خواستیم بهش بپردازیم. اینطوری محدوده کارمان مشخص شد. مثلا نوشتیم اگر دوباره روحانیت بخواد اون نقش جدی اش را در جامعه پیدا کنه باید لباسشو از دست مردم بگیره. باید مردم دوباره

احساس کنند که نیاز دارن اون حرکت قبلی دوباره احیا بشه. اون حرکت که مدتهاست فراموش شده. بعد به خودم گفتم حالا باید برای این ها تصویر بگذارم. به اون شکلی که به اون سینمایی که بهش علاقه دارم بی اعتنایی نشه. اون سینمای بدون تاکید و واقع گرا است. سینمایی که خیلی قرار نیست کل درشت باشه و بازیگرها با اغراق یا دوربین با اغراق و ... هیچ چیز قرار نیست چیزی را با زور و شعار و اغراق به خورد تماشاچی بدهد. خوب این همه موضوع مشکل. این همه حرف های کنده در ارتباط با مسأله ای که به حیات اجتماعی ما بستگی دارد و یک عامل تعیین کننده است در مسائل اجتماعی ما. توی یک فیلم بیاید و سیستم فیلم هم این باشه که نخواهد تاکید داشته باشد. نخواهد حرف های آدم هایش کنده تر از دهانشون باشد. به نظر من کار مشکلی بود. به خاطر اینکه از عهده این کار مشکل بر بیایم. گفتم اولین کاری که باید بکنیم این بود که توی فیلم نامه دنبال شخصیتی بریم که باورپذیر باشه. یک آدم فوق العاده ساده. اتفاقاً همین سادگی بهش کمک کنه و یک عنایتی بهش بشه که مورد توجه قرار بگیرد. دنبال یک آدم خیلی ساده رفتیم. آدمی که آزمایش و خطاشو در فیلم می بینیم. حتی بعضی وقتها از سادگیش سوء استفاده می شه. سرش کلاه هم میره. این طوری تماشاچی بیشتر درگیر می شه وقتی راجع به خدا می سازی و قراره مضمون ایمان باشه. لاجرم توش کرامت و خیلی بحث های متفاوتی

هم همیشه. ولی من از همان ابتدا تو نگارش فیلم نامه دنبال یک ساختاری بودم که به هیچ وجه به این سمت نره که حتی یک چیزی مثل معجزه توش فضای دست نیافتنی پیدا کنه. مثلا ببینید برگشتن بقچه سید توسط اون زن خیلی ساده انجام میشه. در حالی که سربز نگاه هست و جلال گفته تو اگر بتونی یک نفر را هم هدایت کنی، باید این لباس رو بپوشی. یعنی یک چیزی مثل معجزه است. ولی خیلی ساده انجام میشه. خب این ردش توی فیلم نامه دیده میشه. بعد کاری که کردیم این بود که اومدیم برای همه شخصیت ها هر کدام یک صفحه باز کردیم. فراستی: فیلم نامه اولیه ای که منوچهر محمدی داشت تبدیل به این شد که تو صحبت ها اومده، چقدر از فیلم رو داره؟ میر کریمی: خوب من قصه اونو تعریف کردم خودتون مقایسه کنید.

فراستی: یعنی الان که نگاه کنی ۲۰٪ فیلمه؟

میر کریمی: ببینید یک نقطه مشترک بین دیدگاه من و ایشون وجود داشت و اون اینکه ایشون هم مثل من نگرانی و دغدغه این روداشت که جلوی به یک چوب زدن روحانیت را بگیرد. حالا این جمله خوب نشد. جلوی این تفکر که مطلق گرایی بشه و همه روحانیت را به یک چوب برزیم گرفته بشه. چون اون هم آدم مذهبی و معتقد که این قشر می تونه خیلی کار ساز باشه تو جامعه ما، ما یک جامعه دینی رو داریم. اون هم معتقد بود که یک عده ای که به ناحق این لباس رو پوشیده اند. قداست کاذبی ایجاد کرده اند و اجازه انتقاد به این قشر را نمی دهند. در واقع منافع خودشان تامین می شود. چون وقتی انتقاد نکنن دم اینها گره می خوره به دم کسانی که اتفاقاً آدم های پاک و درستی هستند و اصولا اونها هستند که روحانی هستن و او هم هدفش همین بود که توی اون طرح اولیه. سره از ناسره جدا بشه و یک اتفاق این طوری بیافته. خوب و بد رو جدا کنیم و بگیم همیشه این طوری هم بود حتی اگه مثلا یک راه جدید نشون بدیم. به اینم لحاظ دو تا فیلم نامه و دو تا طرح یک حرف رو دارند. ایشون هم دنبال این حرف بود. من هم دنبال این حرف بودم. ولی ابزارهاش کاملا متفاوت. اونجا یک روحانی یک کار اجتماعی انجام می ده. یعنی لکتیوه. هیچ تردیدی نداره. یک سری بچه را جمع می کنه. یک خونه تشکیل می ده. خانه آسمانی و میشه پدر این ها. زندگی شو وقف این بچه ها می کنه. ولی اینجا بحث دیگری است. بحث اجتماعی نیست. بحث ایمانه. اینجا بحث تردیده و ...

فراستی: توی این فیلم نامه، تو منطقاً اولین مسأله ات این بود که شخصیت سید رو از اول تا آخر شکل بدی. بعد دور و ورش رو بچینی دیگه؟ تقریباً تو این شکل دادن. چون جوهرش برات روشن بود قصه یک بچه مذهبی که یک پدر بزرگ زیبای روحانی داره که او یک جوهری الگوشه و اصلا به

همون دلیل هم درس طلبگی می خونه. حالا رسیده به جایی که باید لباس بپوشه. تردید می کنه سر لباس پوشیدن. اول که می ره پارچه ها رو می خوره با این که تردید کرده. به نظرم هم سر تردیده. هم سر پارچه خریدنه و بعد جلال تفسیرش می کنه که حالا که اینو دزدیدن حتماً خدا نخواسته. خوب سر تردید بیشتر توضیح بده که موضوع اصلیه ...

میر کریمی: ببینید من فکر می کنم نقطه قوت فیلم اینه که تردید سید دقیق مشخص نشده. یعنی یک پرانتز باز برایش گذاشته. این آدمیه که علی رغم میلش اومده درس بخونه. علاقه به کشتی داشته. خوب اونو ما یک لحظه می بینیم اول فیلم. نگاه خاصی روی مشکلاتی که تو این شغل هست داره. مثل اون آدمی که از بنز داره پیاده می شه و احساس بدی می کنه احساس می کنه که فاصله ای افتاده بین این آدم و مردم. اتفاقاً نخواستم بگویم تردیدش دقیقاً از کجاست.

فراستی: در تحلیل شخصیت سید توی فیلم نامه مشکل این رییس رو داریم. یعنی اگه بخوایم یک مقداری دقیق تر نگاه کنیم. توی دیدن فیلم متوجه می شویم. من می بینم که این گنجایش رو داره که من بهش نزدیک تر بشم. چون خیلی درسته. یک آدم بسیار مهذب. یک جوون مسلمان شهرستانی تمیزی که پاور داره. فیلم این ظرفیت و گنجایش رو داره که من به این شخصیت نزدیک تر بشم. چه چیزهایی مانع کمی نزدیک تر شدن میشه. به نظر من یکی اش پرداخت این تردیده. بین سید الان یک شخصیتی شده که از یک طرف جلال می گه که من خیلی دوست داشتم مثل تو باشم. من نمی فهمم چرا دوست داشته مثل او باشه. درست. از یک طرف دیگه به نظر می آید آدم مذهبی. از یک طرف دیگه آدم به شدت اهل کتابیه. که من این اهل کتاب رو تو فیلم نمی بینم. آیا از میزان کتاب خواندن به تردید رسیده؟ یا خیلی این تردید شفاف نمی شه. به همین دلیل من کم بهش نزدیک می شم. قیصر کوپلی: من فکر می کنم در رابطه با کتاب که دیگه هر طلبه ای این تعداد کتاب رو داره. اصلاً ما یک دوستی داشتیم که می گفت. آخوند یعنی کسی که زیاد می خونه. حالا دیگه نمی دونم واقعا ریشه اش اینه یا نه. ولی خوب کتاب دیگه مؤلفه و مشخص کننده ی طلبه هاس. چیز خاصی نیست برای یک طلبه داشتن کتاب. یا خواندن کتاب ضروریه. همشون بدون استثنا می خونن و جالبه بدو تین که من که توی محیط حوزوی بودم. و به خاطر دوستانم رفت و آمد داشتیم. خوب واقعا درصد مطالعه ای که اون جا وجود داره در برابر دانشگاه چند برابره. یعنی نایم پرت خیلی کم دارند و دایم دارن کتاب می خونن. این یک چیزه. خیلی معمولیه. در واقع یک خصوصیت ویژه ی خود سید نیست. متعلق به همه ی طلبه هاست. یک نکته هست تو مترو. وقتی که پسره داره فال سید رومی گیره ...





سادگی که معنیش ساده لوحی نیست. یک سادگی بی پیرایه‌گی، یک ارتباط خیلی فطری با آدم‌های اطراف و خدا. در عین حال که مثلاً سید یکی دو بار این اتفاق برایش می‌افتد، بسته‌اش را می‌زدن، نمی‌دونم اون خانم بهش می‌گه که ماشین نداری، تازه می‌فهمه که چه اشتباهی کرده و خیلی چیزهای دیگه، ولی در مجموع به نظر می‌رسه که یک لحظه سرش کلاه رفته، ولی در مجموع سید از همه جلوتره، یعنی آخر سر کسی می‌شه که بزرگ‌ترین کاری که یک روحانی می‌تونه بکنه رو انجام می‌ده. پست‌ترین آدم‌ها رو نجات می‌ده، هم روحشون رو، هم جسمشون رو، یعنی این دیگه مقدس‌ترین کاریه که یک روحانی می‌تونه بکنه.

فراستی: تو این نزدیکی به سید، تو الان که فیلم رو می‌بینی کافیه یا هنوز جا داره؟

میر کریمی: نه می‌تونه سید خیلی بهتر از این باشه، من چند تا مشکل با همین داشتم، اولاً شخصیت یک طلبه دست من رو از یک جهاتی بسته بود، حالا به غیر از این که من اصولاً راجع به این کاراکترهای خاص احتیاط لازم را کرده‌ام تو فیلم، در حالی که مثلاً اگر شخصیت روحانی نبود و کس دیگری بود حداقل همون قدر که به بازیگرهای دیگرم پرداختم می‌تونستم در این مورد هم بیشتر کارکنم. منتهی این که اصولاً شغل، شغلیه که بهش پرداخته نشده و شغل حساسیه، این یک خورده دست من رو بسته. دوماً که این احتیاطه خودش کار داده دستم. یه خورده هم ترس. دومین این که اصولاً یک طلبه‌ی موقر و متین مثل سید نمی‌تونه یک بازی اکتیویکنه و یعنی ابزارهای یک بازی اکتیو رو نداره، ببینید شونه‌هاش می‌افته، وقتی می‌شینه آروم جواب می‌ده، با کمترین کلمات، دایماً یک لبخند روی لبشه، قهقهه نمی‌زنه، های‌های گریه نمی‌کنه، گریه‌شو می‌ریزه تو خودش. هم این ابزارها نبوده، هم اون احتیاطه که این بالاخره شخصیت اصلیمه و من می‌خوام که نتیجه‌گیری مو بکنم و اجازه ندم که کسی بتونه سوءاستفاده کنه از قصه من و فیلم رو بکوبه، می‌خوام به آن نتیجه‌ای که می‌خوام برسم، در نتیجه، به خاطر همین حول و حوش خط قرمز حرکت می‌کنم، نه افراط می‌کنم نه تقریطی، روی یک محور میرم که حرفی که می‌خوام بزنم رو راحت بزنم. من که نمی‌خوام یک فیلم لاییک بسازم، نه دوست دارم یک فیلمی بسازم که فقط مذهبی‌ها بروند و ببینند، اگه بخوام به اون هدفی که دارم برسم باید این احتیاط رو می‌کردم. شاید من تجربه‌ی کافی برای این که این احتیاط رو بگذارم کنار، نداشتم. فکر می‌کنم که اون چیزی که می‌خواستم کامل نشد.

فراستی: چه قدر؟

میر کریمی: این چه قدرش این طوری نیست که تعمیم داده بشه به تمام فیلم، خوشبختانه بسیاری از قسمت‌های

خوب این جا تو اون فال‌گیری، پس بچه راجع به فرزندان احتمالی سید در آینده می‌گه یکی شون درس رو ول می‌کنه، سرگردونه، سیدی اختیار می‌گه احسنت، یک جوری آدم حس می‌کنه که این از بحث و درس و مدرسه انگار حاصلی نشده برایش، انگار خسته شده حس می‌کنه اون چیزی که اون یاد گرفته چیزی نیست، که به تنهایی بتونه کمکش کنه، انگار تو عمل، خیلی چیزها کم داشته هم چنان که توی صحبتی که راجع به پدر بزرگش می‌کنه، اتفاقاً به خاطر همین رقیب‌القلب بودن و این حس انسان‌دوستی که توی سید وجود داره که حتی حاضر نیست به خاطر اون فالی رو که بهش اعتقاد نداره، دل بچه رو بشکنه، یا مثلاً کسی رو که بهش گفتن جوشن کبیر بخون و سر کار گذاشتنش، خوابش نمی‌بره، می‌گه برم بهش بگم که لازم نیست بخونی، همین حس که به همه خوش‌بینی و همه رو دوست داره، این همون حسیه که جلال می‌گه خیلی دوست داشتم مثل تو باشم، یعنی این رو جلال نداره، جلال با محاسبه‌توره، خوب می‌گه آقا بالاخره باید برویم بالای منبر روضه بخونیم و می‌ایم پایین پولمون رو می‌گیریم و می‌ریم یعنی خیلی مسأله رو ساده می‌گیره، در حالی که خیلی چیزها می‌دونه، جلال می‌دونه مشکلات رو، درست به اندازه‌ی سید، ولی داره مسائلی رو برای خودش ساده می‌کنه و با یک محاسبه‌ی کوچولو حل می‌کنه.

فراستی: اما سخنرانی آخرش به نظر من خیلی تأثیر می‌گذاره!

میر کریمی: دقیقاً اون جا حرف‌های کلیدی می‌زنه، انتهای اون سخنرانی به نظر من اون جمله، خیلی کارسازه در صورتی که این همه به سید حمله کرد، تازه برمی‌گرده می‌گه من همیشه دوست داشتم مثل تو باشم، یک چیزی تو سید هست که تو جلال نیست و اون نمی‌دونم فکر کنم همین سادگیه، یک

فیلم، سید، همونی است که من می‌خواستم و این کمک می‌کنه به این که اون ضعه زیاد بیرون نزنه، ولی خوب می‌شه گفت شاید بیست دقیقه فیلم که عمدتا بعد از ۱۰-۱۵ دقیقه اول تا تایم ۲۰-۳۰ دقیقه، جایی که تو فیلم نامه هم برای این شخصیت ماجرای اکتیوی نوشته نشده بود و فقط یک نظاره‌گر بود. توی این تایم به نظر می‌رسه یک خورده سید لخت شده، ولی بقیه‌ی جاهای فیلم فکر می‌کنم خودشه؛ حتی بعضی جاها خیلی جلوتر از اون چیزیه که من می‌خواستم. از جمله وقتی که داره با جوجه شام می‌خوره، دومین شبی که رفته زیرپل، از جمله وقتیکه داره با جلال صحبت می‌کنه و داره ساکشو مبنده تو صحنه آخر، جایی که داره راجع به پدریزرگش صحبت می‌کنه آخر فیلم توی حجره و... خوب این‌ها خیلی خوب شده، خیلی بیشتر از اون چیزی که حتی فکر می‌کردم. فکر می‌کنم دیالوگ خیلی نقش کمک کننده داره، یعنی به جای این که بخشی از بار را چهره‌ی جذاب و دلنشین بازیگر بکشه، دیالوگ به خوبی این بار رومی‌کشه! و بعد از دیالوگ هم چهره‌ی بازیگر نقش تعیین کننده‌ای دارد... این چهره، بهترین چهره‌ای بود که من پیدا کردم یک سفر رفتن اردبیل برای انتخاب این بازیگر که می‌خواستم مال اون محل باشه، دو سه روز همه جا رو گشتم، تمام حوزه‌های اردبیل، حوزه‌های روستایی اش، جلسات قرآن و... تا آقای پرستار را پیدا کردم. اتفاقاً ویژگی‌هایی که می‌خواستم تو چهره‌اش بود.

اولا اگه می‌خواستم یک آدم خیلی خاکی، خیلی زمینی و خیلی دم دستی که باورپذیری نسبت بهش زیاد باشه، پیدا کنم، مطلقاً دنبال یک چهره‌ی فتوژنیک نمی‌رفتم این ابتدایی‌ترین کاریه که من یک چهره‌ی خوشگل بگذارم که خوب تماشاگر در دو سه دقیقه‌ی اول باهاش ارتباط برقرار می‌کنه ولی به نظر توش یک ریاضه‌ست، یک جوهری قلب و حق توش هست. یعنی حس این هست که من می‌خوام شما رو فریب بدم... یک چهره‌ی خوشگل هم گذاشتم که اصلاً نتوانید روش حرف بزنید، من اتفاقاً خواستم از این پرهیز کنم. خواستم یک چهره‌ای باشه که اون نوره توش باشه، اون معصومیه، مخصوصاً باشه و یک چهره‌ی کاملاً روستایی، لب‌های گل انداخته و چشم‌های ریز، یعنی چیزی که شاید شما به راحتی نتونی برای نقش اول یک فیلم انتخابش کنی. ولی بعد می‌بینی جامی افته و تو ذهن تماشاچی رسوخ می‌کنه. تماشاچی هم مشکل زیادی باهاش نداره.

فراسستی: راجع به سید با احتیاط عمل می‌کنی، یعنی مثلاً تو سید رو یک اصل می‌گذاری، اندازه رو هم رعایت می‌کنی، زیادی هم رعایت می‌کنی، راجع به پسر این اصل رو نمی‌گذاری، رعایت هم نمی‌کنی.

میر کریمی: البته راجع به همه، به غیر از سید؟

فراسستی: نه راجع به دختره هم رعایت می‌کنی.

میر کریمی: راجع به خواهر جوجه هم آره.

فراسستی: با این که چهره بیش و کم جذاب می‌گذاری، اما

رعایت می‌کنی، زیاد هم احتیاط می‌کنی.

میر کریمی: همین طوره. باز اون شخصیتی بود که من باید باهاش با احتیاط برخورد می‌کردم. ببینید شخصیت یک زن بدکاره توی سینما بوده، قبل از انقلاب که خوب وحشتناک بوده، خیلی زیاد. بعد از انقلاب حالا جنبه‌ی تزیین داشته بیشتر تو فیلم‌ها، غیر از یکی دو تا فیلم. ما قصد داشتیم تو فیلم نامه اتفاقاً یک آدم بد هم نداشته باشیم. آدم هامون، آدم‌های اصلاح‌پذیر باشن. آدم‌هایی که هنوز فطرتشون سر جاشونه، هنوز امیدیه به نجات شون هست. در آوردن یه هم‌چین ایده‌آلی در کنار یه هم‌چین شغل کثیف و بدی، کارسختی بود، این از یک جنبه، دوماً این که من اصولاً این کاره نیستم، یعنی حتی به عنوان تزیین نمی‌تونم. خوابم نمی‌بره وقتی فکر می‌کنم یه هم‌چین شخصیتی تو فیلم وجود داره، واقعا یکی از شخصیت‌هایی که خواب روز از سر من پرونده بود، همین شخصیت بود، همیشه بهش فکر می‌کردم، چون نه تو زندگی اجتماعی باهاش برخورد داشتم، نه می‌تونستم درکش کنم. همیشه فکر می‌کردم که نکنه با ساختن این شخصیت خودم هم مرتکب گناه بشم و به اشاعه‌ی اون کمک کرده باشم. به خاطر همین احتیاط درباره‌ی خواهر جوجه، از سید هم بیشتر بود. ضمن این که شما توجه کن که من یک هم‌چین آدمی رو که سبباً این قدر بهش نزدیک نشده که یعنی منطقی ممنوعه حساب میشه می‌خوام کنار یک شخصیت دیگه که باز خودش منطقی ممنوعه داره، مثل طلبه‌ی حوزه‌ی علمیه، روبه‌روی هم قرار بدم و یک جوهری سرشوششون رو به هم گره بزنم خوابم نگار دیگه خیلی مشکل‌تر می‌شه. این رو دیگه حتی نمونه‌اش را زمان شاه هم نداشتیم فکر کن دو تا آدمی که باهاشون احتیاط دارم، بخورن به تو هم، چی میشه دیگه؟

فراسستی: حالا یگو اصلاً این زن چه جور شکل گرفت؟

میر کریمی: گفتم خوب یک جیب بر، یک آدمی که نوازنده‌اش که حالا به قول سید مطربه، این تیپ‌هایی که لازم دارم، همه خوبن یعنی هیچ‌کدوم اون درجه از فساد رو ندارن که بخواد سید رو بندازه تو ورطه یک آزمایش بزرگ، حالا جنس مخالف اصلاً یک چیز دیگس، یک وسوسه خیلی دیرینه و تاریخی با قدمت داره، و سید هم یک جوونه، اگه سید قراره آب دیده بشه، باید تو بدترین شرایط دیده بشه، نه در برخورد با چهار تا آدم معمولی، به خاطر همین گفتم این آدم باید باشه، ضمن این که من خودم رنج می‌برم وقتی می‌بینم که جامعه ما الان تو شرایطی افتاده که این قضیه دیگه داره خیلی عادی می‌شه و به راحتی شما همه گوشه شهر را می‌بینید.



فراستی: این آدم‌ها دونه دونه چه جوری تو فیلم نامه شکل گرفتند. پهلوان، نوازنده، مجید، تک تک این‌ها از کجا آمده‌اند؟ میر کریمی: ما یک تحقیق تصویری انجام دادیم از حاشیه‌نشین‌های شهر. یعنی دوربین شب‌هارفت و از آدم‌هایی که زیر پل‌های خوابان و تو خیابون‌ها، فیلم گرفت. باهاشون صحبت شد، شب‌های سرد زمستون، فرمانداری با کمک بهزیستی مینی‌بوس راه‌میاندازه تو شهر بادو تاسریان، اون‌هایی‌را که دیگه خیلی تو معرض تلف شدن هستند جمع می‌کنه تو مینی‌بوس، می‌بره یک جایی قرنطینه‌ای، لباساشونو می‌سوزونه، بهشون لباس می‌ده، دو سه روز کار مددکاری می‌کنه بعد ولشون می‌کنه. فقط در واقع یک کاراورژانسی موقته، ولی خوب به هر حال از معرض مرگ نجاتشون می‌ده، دوربینمون همراه این مینی‌بوس رفت تو سطح شهر و دوست عزیزی که طراح صحنه فیلم بود، آقای ترابی زحمت کشید و بسیاری از این تصاویر و برامون گرفت، توی اون تصاویر مستندهم اون شخصیت‌هارو من پیدا کردم، همون پهلوانی که زنجیررو پاره می‌کنه، همون آدم عقب‌مونده‌ای که وصل به یک نفر دیگه اس و هرچی اون می‌گه انجام می‌ده، حتی به نوعی عریضه‌نویس، البته نه کاملاً با این شکل در حد یک آدمی که یقشو گرفتن و می‌گفت نه من آدم باسوادی‌ام، در حالی که گوشه‌ی پیاده‌رو خوابیده بود، اون آدم جیب‌بره و حتی جوچه، بچه‌ای که صبح تا شب کارش مواد مخدر فروخته، بدون این که ریالی پول از مواد تو جیبش بیاد و بدون این که بدونه

فراستی: خوب واسه این نگاه درست، همین‌طور که می‌گی بیش از حد احتیاط کردی، این میزان احتیاط به حدی رسیده که از این شخصیت هیچ‌ش نمونه، یعنی ما می‌فهمیم این بدکاره ولی اصلاً آدم بدی نیست، مثل همه شخصیت‌ها، منفی‌ها و مثبت‌ها، هیچ‌کدوم منفی منفی نیست، منتهی چیزی که توی فیلم از این زن مونده هیچی نیست، این زن میاد و میره، خیلی هم کم میاد، این میزان کمی، یعنی این کیفیت، کیفیت می‌سازه دیگه، یا دقیق‌تر کیفیت نمی‌سازه، چون میزان کمیت اونقدر کمه که تبدیلیش به کیفیت خیلی سخته.

میر کریمی: نه، یک مشکل دیگه داره، مشکل این نیست که حجمش کمه، اتفاقاً این زن نسبت به خیلی از شخصیت‌های دیگمون حجمش زیاده ما حداقل سه بار، سه تا صحنه چهار دقیقه‌ای باهاش کار داریم، ضمن این که تازه قسمت‌های دیگه‌ای از داستان که اون دیده نمی‌شه، هم حضور داره مثل بیمارستان، مثل جایی که سید داره برارش دعا می‌کنه مثل جایی که بچه‌رو میاره، حسش می‌کنیم، حجمش زیاده، چون در مقایسه با بازیگرهای دیگه مثل رستم، پهلوان، عریضه‌نویس، جیب‌بر، اون‌ها اتفاقاً «بک گرانده» کمتری دارن نسبت به این زن، حجم حضورشون هم کم‌تره، ولی مسأله ما اینه که چون در واقع این شخصیت بیشتر با سید ارتباط داره و با قصه ما زیاد ارتباط داره، یک جای قصه‌ای می‌لنگه، اونجایی که می‌لنگه اتفاقاً مسأله است...



چی کار داره می‌کنه. بچه‌ای بود که می‌گفت من گوشه‌ی پارک ملت می‌شینم، موادرو مثل آدامس بهم می‌دن، انگار آدامس دارم می‌فروشم، ولی از کسی پول نمی‌گیرم یک نفر قاچاقچی اصل دورتر و ایستاده، با اشاره دست اون، من دو یاسه تابه‌ی آدامس می‌دم. پول هارو اون جا می‌گیره و به محض این که پلیس سر برسه، اون به راحتی فرار می‌کنه حتی اگر بگیرنش، چیزی تو جیبش نداره یک مشت پوله فقط. ولی کسی که متهم می‌شه، بچه است که تمام مواد دستشه، هیچ جورم نمی‌تونه ثابت کنه که آدم اصلی اون نیست، چه قدر بچه‌ها در معرض بزه‌کاری خطرناکی قرار دارن تو جامعه، حتی خواهر جوچه شخصیت بود تو فیلم مستند ما، تعداد زیادی هم بودن، دخترهایی که تو پارک می‌خوابیدن و خیلی راحت صحبت می‌کردن راجع به این که به چه قیمتی تن به این کار می‌دن و چرا به این کار کشیده شدن. خوب این هارو من از تو اون‌ها انتخاب کردم.

**فراستی:** می‌رسیم به آدم‌های توی حوزه، یکی رییس حوزه، یکی دو نفر به من گفتند که ما الان رییس حوزه نداریم، حاضر غایب نداریم، یک جوهر دیگس سیستم کنترل یعنی خیلی دقیق‌تر خیلی پیچیده‌تر از این، نمی‌دونم.

**میر کریمی:** من صد در صد مخالفم چون من رفتم توی حوزه فیلم برداری کردم از همون جا الگو گرفتم. مدیر داشت، دفتر داشت حضور و غیاب داشتن، اصلا حضور و غیاب تو فیلم‌نامه‌ی من نبود، من عیناً چون اون جا دیدم برگزار میشه ازش برداشتم.

**فراستی:** این آدم چه جوهری شکل گرفتند؟ غیر از سید یک رییس حوزه که گفتم رفتید و دیدید که حضور و غیاب دارن و... حالا این شخصیت رییس حوزه چه جوهری شکل گرفت؟ یک آدم شهرستانی طنز و کمی منضبط، رئوف و دوست‌داشتنی... چه جوهری شکل گرفت؟

**میر کریمی:** البته شما فقط خصوصیت‌های خوبش رو گفتید، خصوصیت‌های بد اون، تنگ نظر به معنای دید بسته‌ای که داره که در عین حال که آدم دوست‌داشتنی، ولی تفکرات خطرناکی داره، از این جهت که آنچه که توصیه می‌کنه برای کسانی که در واقع دارن تحصیل این کار را می‌کنند، اصلا توصیه‌های به روزی نیست و اون‌ها را تبدیل به آدم‌هایی که بتونن توی این جامعه ترویج دین خدارا بکنند، نمی‌کنه. به عبارتی آدم متحجری است و نشانه‌های تحجرات توی رفتارش می‌بینیم، دقیقاً بار انتقادی حوزه و بیشترین مسوولیتش به عهده‌ی این مدیره، یعنی شخصیتی است که در واقع کمک کرده که ما حرف‌های انتقادی مون رو بزنین، او این شکل گرفت، بعد کسای دیگه، این بار تحجروش با طنز ضعیف نشده و دل‌پذیرش نکرده، این جوهری که من دارم واسه‌تون میگم اول این جنبه‌هاش رو می‌گم، آره، به نظر من این نقطه‌ی

مثبتشه، چون در واقع ما توی جامعه‌ی خودمون آدم‌هایی را داریم که اتفاقاً آدم‌ها رو حسن نیت و دلسوزی می‌خواهند جلوی خیلی چیزها را بگیرند و خیلی حرف هارو بزندن، ولی حرف‌هاشون درست نیست، یعنی میشه این دو تا یک جا جمع بشه، دلیلی نداره کسی که تفکر غلطی داره آدم بدی هم باشه یا از روی دلسوزی حرف هاشو نزنه، اتفاقاً فکر می‌کنم این که این دو تا یک جا جمع شده نقطه‌ی مثبتشه، اگر صحیح‌تر تبدیل می‌شد به یک بد من، یعنی کسی که نقطه‌ی مقابل سید ولی... آ آدم حس می‌کنه که این آدم چه قدر دوست‌داشتنی، ولی ته دل بهش می‌خندی به خاطر این که اصلاً نمی‌دونه که چه کار داره می‌کنه و اصلاً بر اساس شرایط زمان خودش زندگی نمی‌کنه.

**فراستی:** با این لطیفه‌ها و طنزهای خیلی تماشاگران خوششون می‌یاد، تحجروش کمی تلطیف می‌شه.

**میر کریمی:** بله، ولی من به چیزی بگم، اون آدم طنز نیست، یعنی او چه چیزی گفت که شما خندیدی؟ درسته که ما به رفتارش خندیدیم، ولی اون خیلی جدی داره این کارها را انجام می‌ده، او اصلاً هیچ چیز برای خندوندن شما نمی‌گه، یعنی مثل بعضی هابزله‌گو نیست، مثلاً جلال به خورده این طوری است، ولی مدیر اصلاً شوخی هم نمی‌کنه.

**فراستی:** شاید مسأله لحن بازیگره؟

**میر کریمی:** ببینید وقتی اون خوشحال می‌شه از این که برایش موبایل آوردن این کار رو نمی‌کنه که ما بخندیم، اون داره کار جدی خودش رو می‌کنه، ولی اون ماییم که داریم می‌خندیم، وقتی اون دازه راجع به نوشابه خوردن طلبه‌ها سر کورچه صحبت می‌کنه، خیلی جدی داره این حرف هارو می‌زنه، اصلاً داره تفکرش رو می‌گه، ولی ماییم که داریم می‌خندیم، با مقایسه‌ای که داریم می‌کنیم با جامعه‌ای که بیرون وجود داره و شبیه‌ای که اون داره برای اون جامعه می‌پیچه، ما را به شرایطی رسونده که به حرف‌هایش بخندیم، یا وقتی موبایلش زنگ می‌زنه، این ماییم که می‌خندیم، ولی اون که مقتصراً نیست، اون کار خنده‌داری انجام نداده، اصلاً هیچ جا حرف‌هایش نمی‌زنه، برای اینکه ما بخندیم، تصور می‌کنیم این طوریه تازه اگر هم می‌خندیم، کمک می‌کنه بفهمیم چه جور آدمیه، تفکرش به تحجروش کمک می‌کنه، چون که ما بیشترین موقع به تحجروش می‌خندیم، بیشترین، در واقع دفعاتی که می‌خندیم به رفتارش و در واقع تضادی که بین رفتار اون و شرایط موجود توی جامعه وجود داره ما را می‌خندونه، خوب این در واقع اصلاً کمره‌اکننده نیست و به نظر من خیلی هم خوبه.

**فراستی:** کنارش ما آدم‌هایی داریم که یکی شون جلایه که خیلی هم مهمه، توی حوزه آدم مهمیه، الگو سیده، بچه‌ی خوبیه ولی جزو آدم‌هایی است که از اسلام این طوری می‌فهمه





که با هر دزدی، می‌گه قطع ید، از طرفی دیگه الگوش سیده، از حرف آخری هم که به سید می‌زنه، خیلی اساسیه. یعنی اون مونولوگه دم در وایساده خیلی جون داره با یک بازی خوب. این شخصیت چه قدر حوزوی است؟ چه قدر روی ویژگی‌های این آدم‌ها در ارتباط با حوزه کار کردی؟ کار تحقیقی کردی؟

میر کریمی: در واقع چند دسته آدم دارم توی این فیلم. از سید که فارغ می‌شم، به عنوان یک شخصیت مثبت، البته شخصیت منفی به آن معنا نداریم. شخصیتی که قبولش داریم به مدیر برمی‌خوریم. مدیر کسی است که داره راه را اشتباه نشون میده. کسی که تفکراتش مزاحم پیشرفت و توسعه‌ی حتی قشر دانشجویی حوزوی است. بعد از مدیر توی طلبه‌ها باید نشانه‌هایی داشته باشیم. بعد از مدیر، دفترداره، دفتردار ممکنه خیلی چیزهارو بفهمه، ولی اصولاً آدم ضعیف‌التفسی است.

فراستی: به خاطر همینکه لباس عوض می‌کنه دیگه؟  
میر کریمی: بله، اصولاً آدم ضعیف‌التفسی، آدمی که در واقع جرأت تغییر دادن هیچ شرایطی را ندارد و برای این که جرأت را نداره، خودش را تغییر می‌دهد و هم رنگ شرایط می‌کند و در واقع به خاطر داشتن اون شرایط و موقعیت توی مدرسه اونجا لباس می‌پوشه و وقتی جای دیگه می‌خواد با دخترش بره سینما لباس روحانی نمی‌پوشه، به جا اگر ببینن ماشین‌ها سوار نمی‌کنن، تسلیم می‌شه. آدم ضعیف، خب ما این تیپ‌رو هم داریم. نمونه‌اش را گفتم: آدم‌هایی هستند که برای رای آوردن لباسشون رو عوض کردند و کت و شلوارپوشیدند و عکس گرفتند. اونها دقیقاً همون آدم‌های ضعیفند. در واقع ممکنه ته دلشون ایمان داشتن و با عشق رفته باشن سراغ این لباس، ولی حاضر نیستن بهاش رو بپردازن خب در کنار این‌ها یه آدمی مثل جلال هم وجود داره. جلال یک آدم پوست‌کلفتیه. جلال لباسش را به هیچ قیمت درنمیاره. ولی آدمی نیست که در واقع حوصله درگیر کردن و غصه خوردن مسایل جدی جامعه را داشته باشه. جلال به هر حال توجهات خودش رو داره و در واقع می‌شه گفت جزو قشری هست که مسایل را خیلی ساده می‌بینند. آن قدر ساده که در واقع تکلیف ازشون ساقط میشه. جلال می‌فهمه. اگه نمی‌فهمید اون حرف‌هارو آخر سر نمی‌تونست بزنه. ولی خیلی راحت می‌گه زمانه عوض شده، سخت نگیر. من خیلی از دیالوگ‌های جلال را حذف کردم توی مونتاژ. یه جا می‌گه که بابا چه قدر تو غصه می‌خوری. می‌خوای بری توی روستا. بری منبر دیگه، منو باش که باید برم برای بساط بازاری‌های مشهد سخنرانی کنم. کلی باید روضه بخونم که یک ذره اشکشون دربیاد. تو که یه یا حسین بگی، همه گریه می‌کنن. همه چیز را این قدر ساده می‌بینن. خودش رو راحت کرده، چون او هم حوصله درگیری و دعوا نداره. ولی خب از یک سمت دیگه

تنها کسی که در واقع به نظر می‌رسه که قراره عنایتی بهش بشه و اتفاقاً از همه هم به نظر ساده‌تر می‌رسه، سیده، که غصه‌ی همه را می‌خوره و نگران همه چیز هست.

فراستی: حالا جامع المقدمات را داریم که خیلی خوب درآمده، میر کریمی: جامع المقدمات در واقع مدیر مدرسه است منتها اولین روزی که وارد این حوزه شده، در واقع همون متحجره است. در مراحل شکل‌گیری از یک جهت نیازش داشتیم چون می‌خواستیم یک طلبه این طوری راهم ببینند، اون هم تازه نیتش خوبه. جالبه یعنی ماهیچ کس را نداریم که نیت بدی داشته باشه. اون هم نیتش خوبه. منتها همه چیز را معنای غلطش رو می‌گیره، حتی نابردرنج گنج میسر نمی‌شود و... همه چیز را به شکل خیلی ابلهانه تفسیر می‌کنه. اگه بهش بگن از الان تا صبح باید از این شصت بار بنویسی می‌نویسه. بدون این که بدونه واقعاً چی کار داره می‌کنه. شعور پشت کارش نیست. حتی پشت حرف‌هایی که می‌زنه خیلی توی سطح می‌مونه. خیلی تو سطح نگاه می‌کنه. حتی تو مسایل ساده اصلاً بلند نظری سید رو نداره. خوب اون هم یک خطر جدید.

فراستی: خوبه که داری به این صورت می‌گی. این نگاه مثبت نشون دهنده‌ی نگاه مثبت تو به نهاد روحانیت هم هست با تمام انتقادات.

میر کریمی: واقعاً همین طوریه. ضمن این که به جوهر دین هم مربوط نیست. ما آدم فاسد توی همه جا داریم. اصلاً معنی نداره، ماب جز انبیا و معصومین شخص دیگه‌ای رو، یا قشر دیگه‌ای را دورش خط بکشیم و بگیم این جا فاسداناپذیره، همه جا آدم فاسد هست.

فراستی: خب در واقع بحث فیلم‌نامه‌ای تموم شد، بریم بعد از فیلم‌نامه اگه توی فیلم‌نامه نکته‌ای به نظر جا افتاده بگو. اگر نه بریم بعد از فیلم‌نامه. فقط یک نکته مونده. تصادف توی فیلم‌نامه چند جایی زیاد کار می‌کنه و این مشکل فیلم‌نامه است. مثلاً سید تصادفی یک بار روی پل با دختره مواجه می‌شه. میر کریمی: بله اون جا یک تصادف هست.

فراستی: یک تصادف هم موقع پیدا کردن جوجه که تو خیابون میاد و گمش می‌کنه، بعد توی قهوه خونه داره چای می‌خوره، دستش را می‌گیره، اون هم تصادف بود. دوسه تا از این تصادف‌ها؟  
میر کریمی: اون که جوجه را می‌بینن بعد از این که لباسش توجیه شده، می‌تونه تصادف باشه. این که میاد دوباره تو قهوه‌خونه، نه، دیگه ردش رو گرفته، دیده قهوه‌خونه است: یک روز هم اومده سرافش.

فراستی: گرفتنش را نمی‌بینم؟  
چرا یک نفعه اومده تو قهوه‌خونه، یارو یک توضیحاتی بهش داد، بعد رفتند توی اتوبوس، دید که پایگاه اصلیش توی قهوه‌خونه‌ست. بعد هم اومد سرافش. این خیلی توی ذوق نمی‌زنه.



مورد اول را بیشتر می‌پذیریم که دیدن اون دختر بالای پل است.  
 فراستی: صحنه‌هایی توی فیلم نامه بود که فیلمشون نکنی؟  
 میر کریمی: زیاد.

فراستی: توی فیلم نامه‌ات بود که فیلم نگرفتی یا فیلم  
 گرفتی ولی گذاشتی کنار؟  
 میر کریمی: بله. مثلاً همون پلانی بود راجع به دختره که  
 خیلی هم مهمه که زیر پل بود.  
 فراستی: نگرفتی که...؟

میر کریمی: نه اینو نگرفتم. به صحنه‌هایی را گرفتم. ولی  
 استفاده نکردم. چون تایم خیلی بالا رفته بود. از جمله بعد از  
 اون درگیری روی پل و غذا خوردن سید و جوجه به صحنه‌ای  
 داشتیم که همه خوابیدن و جوجه و سید دور آتیش نشسته‌اند  
 و سید توی خودش جوجه هم به جایی براش مرتب کرده و  
 می‌گه بیا این جا بخواب. سید می‌گه نه. من حالا خوابم نمی‌یاد.  
 به دیالوگ مفصل با هم دارند که جوجه خیلی حرف‌های  
 قشنگی زده. می‌خواد به پاس کمکی که سید بالای پل بهش  
 کرده ازش پذیرایی کنه و اونو از اون غم بیاره بیرون. ولی  
 سید خیلی تو خودش. صحبت از پدر بزرگش می‌کنه و خیلی  
 چیزهای دیگه. از جمله چیزهایی که می‌گه: پدر بزرگی داشتیم و  
 پدرم گمش کرد و منو فرستاد پیداش کنم. جوجه می‌گه: خب  
 آدرسی - چیزی، سید می‌گه: فقط همین قدر می‌دونم که توی  
 بیچاره‌ها بود. می‌گه این شهر این قدر بیچاره داره که چند سال  
 هم بگردی پیداش نمی‌کنی و بعد سید می‌گه که ولی اون  
 می‌گفت خدا بابیچاره‌هاست. البته این عین عبارت‌های من  
 نیست. جوجه می‌گه ای بابا. خدا اگه با بیچاره‌ها بود که  
 بیچاره‌ها نمی‌شدند. سید یک قصه برایش تعریف می‌کنه. یک  
 روز دو تا ملایکه از آسمون میان زمین. توی راه به هم  
 می‌رسند. اولی می‌گه می‌دونی برای چه کاری دارم می‌رم  
 زمین؟ دومی می‌گه نه مأموریتت چیه؟ بگو. اولی می‌گه من  
 قراره برم به کافری نشسته کنار دریایی و از صبح قلابش را  
 انداخته توی دریا. هیچ ماهی حاضر نمی‌شه بره توی قلاب  
 اون. من دارم میرم یک ماهی بزرگ بندازم توی قلاب  
 اون ملائکه دوم می‌گه بابا این که چیزی نیست مأموریت من  
 خیلی عجیب غریب‌تره. من قراره برم به آدمی هست که خیلی  
 آدم خوبییه. خیلی هم مردم دوستش دارن. روزه گرفته و برای  
 افطار کردن یک کاسه شیر بیشتر نداره و من قراره برم اون  
 کاسه شیرش را برگردانم. بعد جوجه می‌گه اخلاق عجیبی  
 داره. سید می‌گه کی؟ می‌گه: خدا دیگه. می‌گه آره اخلاق عجیبی  
 داره. سید خنده‌اش می‌گیره و سید از این حالت حزن‌انگیزی  
 که داشت بیرون می‌آید.

فراستی: این تکه را چرا حذف کردی؟ خیلی حس داره. نه  
 تنها داره بلکه این ارتباط را سفت‌تر می‌کنه و ما را هم با نگاه

سید نزدیک‌تر می‌کنه. اتفاقاً خیلی مهمه.

میر کریمی: ولی این دیالوگ خیلی طولانی است. در شرایط  
 خوبی نگرفتیم. راضی نیستم. از بازی‌ها راضی نیستم. بعد  
 توی این لحظه از بالای پل روی سید آب می‌ریزن سید می‌گه  
 این چیه بارونه؟ می‌گه نه. دارن خیابون‌هارو می‌شورن.  
 احتمالاً رئیس جمهور بوریگینا فاسو می‌خواد از این پل رد بشه  
 سید کل ولای تمام سر و صورتش را می‌گیره و می‌زنه زیر  
 خنده. بعد از لحظاتی که تازه تصویری که الان توی فیلم هست،  
 می‌بینم سید خوبه و جوجه داره وسایلش رو جمع می‌کنه و  
 توی یک بقچه می‌گذارد.

فراستی: به نظر من اگه بازی‌ها خوب بود. باید این صحنه  
 را می‌گذاشتی. از اون صحنه‌های خوب بود.

میر کریمی: از اون صحنه‌هایی بود که از ابتدا می‌گفتم  
 حتماً باید بذارمش و خیلی دوستش داشتم و فکر می‌کنم  
 حرف‌های جدی زده می‌شد.

فراستی: خیلی حرف‌ها خوشگلند. دیگه صحنه‌ای این  
 جوری حذف شده نداره؟

میر کریمی: دیگه صحنه این جور که حذف شده باشه  
 به صحنه رستوران داشتیم که فیلم برداری هم کردیم. خرید  
 این کوفته‌ها بود که سید می‌خره. توی رستوران نشسته و  
 نگران هست و داره می‌خره. فکر کردم زیاد گویی است و  
 خوب نیست. اون جا البته یک تصویری از غلام رضا تختی روی  
 دیوار رستوران هست که نگاه سید رو به خودش جلب می‌کنه.  
 سید داره یک کار قهرمانانه انجام می‌ده. چون کشتی رو هم  
 دوست داره. اون هم در واقع یک الگوی خوب برای سیده ولی  
 اون رو هم حذف کردم. باز دوباره از چیزهایی که حذف شده  
 الان دیگه به یاد ندارم ولی فکر می‌کنم به چیزهایی هم توی  
 حوزه ضبط کردم و حذف کردم.

فراستی: بعد می‌رسیم به انتخاب بازیگر.

میر کریمی: در مورد بازیگر روال معمولی داشت. جاهای مختلفی رو دنبال گشتم. در مورد حسین پرستار یعنی شخصیت اصلی که رفتم اردبیل دو سه روز اون جا بودم. حوزه‌های مختلف اون جا رو رفتم. با طلبه‌هاش صحبت کردم. یک جایی یک سری کلاس‌های قرآنی گذاشته بودند برای بچه‌ها از طرف امور تربیتی. رفتم اون جا به حساب این که دانش‌آموزانی که دبیرستانی هستند و می‌روند اون جا قرآن درس می‌خوانند را ببینم. از توی اون‌ها می‌تونم کسی رو پیدا کنم. توی مدرسه‌هاشون حسین پرستارو پیدا کردم که درس قرآن می‌داد و جالب این‌جاست که حسین پرستار آدم متدین و خب سفت و سختی هم هست. توی مسایل دینی یکی از نگرانی‌های من این بود که چه جور ی اصلا این فیلم‌نامه را بهش بگم. نکته مثلا این از آن قشری باشه که نفهمه فیلم وقتی سر هم میشه و روی پرده می‌دازه فهمیده می‌شه. حسش چه قدر مثبته ولی وقتی شما دارید می‌گیرید، کسی نمی‌دونه مثلا شما به حسین پرستار بگو بیاروی پل بعد با این خانم مواجه شو. اون چه فکری می‌کنه؟ همیشه این نگرانی را داشتم. به خاطر همین با حسین پرستار چند ماه کلنجار داشتم. آروم آروم اعتمادش را نسبت به خودم جلب کردم. بعد آروم آروم او را در جریان فیلم‌نامه گذاشتم و حتی می‌شه گفت تایک ماه بعد از این که فیلم برداری شروع شده بود، هنوز صحنه‌های زیر پل و روی پل رو نگرفته بودم و اون در جریانش نبود.

فراستی: می‌توسیدی جا بزنه؟

میر کریمی: البته، بعداً فهمیدم آدم خیلی روشنیه و البته خب واقعا صحنه‌ای که با اون خانم قراره بره روی پل مواجه بشه. دست وپاش می‌لرزید. به من می‌گفت خب لکه این روی پرده پخش بشه، به من چی می‌کن. خیلی نگران بود. وقتی شما می‌رید سراغ اصل جنس این مشکلات و و هم داره دیگه دو ماه بود که با هم آشنا شده بودیم و دو سه ماه بود که با هم سروگله می‌زدیم و نتیجه‌ی این اعتمادشون هم دیدن وقتی فیلم را دید خیلی راضی بود. به من گفت: خارج از سالن سینما آدم‌هایی اومدن تشکر کردن که من انتظارشون رو نداشتم. ببینید توی طیف وسیعی از آدم‌های ظاهرا خیلی مذهبی و ظاهرا خیلی غیرمذهبی اومدن از من تشکر کردن و من تازه فهمیدم که یک کار خوب کردم.

فراستی: تو گشتن لوکیشن. اول حوزه رو کار کردی یا اول زیر پل؟

میر کریمی: اول زیر پل را پیدا کردم. تمام پل‌های تهران را رفتم گشتم و تصویر گرفتم. جایی که فضای خوبی داشته باشه. زیر پل وسیعی داشته باشه، پل عظیمی داشته باشه. ستون‌های این طوری با این لوکیشن و بک گراندی که ساختمان‌هایی باشن که کنتراست اجتماعی و نمی‌دانم

اختلاف طبقاتی وجود داشته باشه، نبود، بهتر از این جا نبود. به شکل واقعی‌اش زیر این پل هیچ بیغوله‌ای وجود نداره. چون اصلا تو جای خیلی خوب این شهر واقع شده. ولی خیلی پل‌هایی بودن که من از شون تصویر داشتم که خیلی هم آدم‌های بدبخت زیرشون زندگی می‌کردن و من هم سراغ دارم. این جا رو من یادمه که شهردار اون منطقه اومد گفت باید کاسه کوزه‌تون رو جمع کنید و از این جا برید. چرا دارید دروغ می‌گویید؟ شما فقر ساختگی درست کرده‌اید و دارید با اون جیب‌های خودتون رو پر می‌کنید و فلان می‌کنید. گفتم بابا اشتباه گرفتی. ما از اون‌ها نیستیم. ما اصلا با اون مخالفیم. ولی خوب اون هم حرف درست خودش رو داشت. می‌گفت زیر این پل که هم چین آدم‌هایی زندگی نمی‌کنند. شما چرا این طوری‌اش کرده‌اید؟ چرا پل به این قشنگی رو خرابش کردید؟ گفتم فرقی نمی‌کنه. این پل نه، یه پل دیگه. بیابیم با هم پل‌های دیگرو بهت نشون بدم که زیرشون خرابه است. هم چنین تمام مدارس علمیه تهران رو رفتم و بالاخره فیلم‌نامه تو تهران بود و بایستی توی تهران شکل می‌گرفت. بهترین مدرسه‌ای که پیدا کردم که خیلی مطابق اون چیزی که من می‌خواستم بود. مدرسه‌ی مزوی بود تو کوچه‌ی مزوی فوق‌العاده زیباست. ولی یه خورده مشکل آلودگی صوتی داره. به خاطر کوچه‌های شلوغ اطرافش و خیابان شلوغ ناصر خسرو. ولی با این حال مدرسه‌اش به جهاتی خیلی زیباتر از این لوکیشن است که الان انتخاب کردیم. ولی خوب با این که با یکی طلبه و دفتردار و مدیریت داخلی اون جا صحبت کردم. چون مدیریت اصلیش مال آقای مهدوی کنی است با مدیریت داخلی اون جا هم صحبت کردم. خیلی آدم روشنیه. اما حسی که در واقع به من دست داد این بود که ممکنه این آدم‌های روشن بعد از دیدن فیلم من خوششون بیاد از فیلم. ولی قطعاً موقع فیلم برداری خیلی باید توضیح بدم و این از من انرژی خواهد برد. شما توی دل تهران برای طلابی که توی تهران دارن درس می‌خوانن دور و برت باشن و بخوای فیلم بسازی و ۲۵ روز باهاشون باشی خیلی از مسایل را بایستی بهشون توضیح بدهی و این انرژی خواهد گرفت. ضمن این که احتیاط من را افزایش خواهد داد و کار لطمه می‌خوره. کمالین که آن‌ها فیلم‌نامه را هم خواستند تقریباً مخالفت کردند و رقم هنگفتی خواستند برای این که بتونیم ۲۰ روز فیلم برداری کنیم.

فراستی: چرا رقم هنگفت خواستند برای این که کار نشه. یا این که...

میر کریمی: برای این که نشه. چون در کنارش یه شرطی گذاشتند. وقتی که طلبه‌ها میان برای درس باید تموم کنیم که ما تازه اول شهریور این پیشنهاد را داده بودیم و فرصتی برای این کار نبود. در هر صورت بهترین نقطه‌ی حوزه توی تهران



اون جا بود که من اون جا را نپسندیدم. قم هم از اون جهاتی که گفتم سخت تر بود. یعنی دیگه مرکز این کاره و شما بایست بی نهایت این جا توضیح بدهی و البته شاید این اتفاق نمی افتاد. ولی ما نمی خواستیم سری که درد نمی کنه دستمال ببندیم. ضمن این که واقعا قم حوزه ی قشنگی نداره. به لحاظ لوکیشن. همه ی حوزه های قم دستکاری شده اند. همشون به شکلی مثل پاساژ ساخته شده اند. یک جوری مدرن شده اند. ولی به نظر من دیگه هیبت یک حوزه ی علمیه را ندارند. اکثراً در واقع نوسازی شده اند و متأسفانه زره ای از زیبایی قدیمی را به ارث نبرده اند خیلی هاشون رو رفتم دیدم اصلاً خوشم نیومد تا رتم کاشان و توی کاشان این مدرسه را پیدا کردم. مدرسه بسیار زیبایی که واقعا یکی از لطف های خدا به من این بود که اون جا را به من نشون داد. چون بی نهایت راحت بودم موقعی که کار می کردم. مسوولان خیلی روشنی داشت. اصلاً با به هماهنگی با امام جمعه ی کاشان همه ی مسایل حل شد. بدون این که فیلم نامه ای ارایه بدهیم.

فراستی: عجب شانسی آوردی؟

میر کریمی: بعد همه جور لطفی در حق من کردن و ما تنها کاری که براشون کردیم به کامپیوتر خیلی خوب آقای محمدي براشون خرید و تمام حوض اون جا رو هم رنگ کردند. در واقع یک کار طراحی صحنه انجام دادیم که فکر می کنم برای اون حوزه هم باقی ماند.

فراستی: صحنه ای داریم توی فیلم که به نظرم صحنه ی خیلی مهمی است. صحنه ای که سید داره با خدا راز و نیاز می کنه با زبون ترکی. من از لهجه ی ترکی فیلم خوشم میاد. اصلاً موسیقی اش... و اما دوربین خوب نیست. به نظر من دوربین با من خیلی فاصله داره. حالا صحنه کم حس می شه.

میر کریمی: این پلان را من دقیقاً دو جور فیلم برداری کردم. یکی اش فارسی بود. یکی اش را ترکی گرفتیم. و خیلی باهوش سروکل زدم. با این که آقای پرستار عالی بود. اگر شما بازی در نمای نزدیک را می دیدید باورتون نمی شد که به این زیبایی بازی کرده باشه. وقتی کات دادم لحظاتی بعد اون هنوز داشت گریه می کرد و ادامه داشت. با این حال من حس کردم که یک دستی کارم لطمه می خوره که من این قدر نزدیک بشم به بازیگر. این قدر هم خوب گریه کنه و بعد هم به فارسی جملاتی را بگه. احساس کردم که به دفعه خیلی شیفته شدم به یک صحنه و همه رو دارم دنبال خودم می کشونم که ببینید. ببینید. ولی وقتی در اون نمای باز هستیم و ترکی گفته می شه. قسمتی از این حس انتقال پیدا می کنه. ولی تبدیل به خطابه و سخنرانی هم نمی شه. فقط به حسه. به رایحه است. شمایی دونید که داره با خدا حرف می زنه.

فراستی: خیلی بحث ظریفه. اینورش را خیلی درست

می گی. یعنی شیفته به صحنه شدن و وادادن به آن. یعنی تحمیل کردن دیگه. درست می گی اینورش خیلی خطرناکه. و از این پرهیز هم که به درستی پرهیز کرده ای. ولی به نظر هم می آید که به ذره این قدر احتیاط می کنی که حس رو دیگه نمی ده و منتقل نمی کنه. من می دونم که او داره راز و نیاز می کنه با خدا. ولی دونستن این چیزی روحل نمی کنه بلکه اون لحظه من باید حس بگیرم دیگه. صحنه باید آن قدر حس داشته باشه که ترکی گفتنش دیگه مسأله نداشته باشه. من هیچ لغنی از ترکی نمی فهمم. هیچی نمی فهمم. اما حس رو که می گیرم. اساساً دوربین مشکل داره و نمی ذاره من نزدیک بشم. مشکل دوربین به نظرم. دوربین زیاد فاصله ایجاد می کنه برای این که به درستی می خواهد پرهیز کنم از شعار دادن. اما...

میر کریمی: جالبه. من برخوردهای جالبی با این صحنه داشتم. مثلاً این اولین باره این حرف رو می شنوم. خیلی ها از این صحنه خوششون آمده. مثلاً به دوست می گفت. چه خوب که ترکی است چون ترکی حسش رو می ده. بدون این که دقیقاً بفهمی چی داره می کنه؟ می دونم که داره با خدا حرف می زنه. خوب. آخرهای فیلم یک نمای دست داریم توی مترو که خیلی قشنگه. خیلی اندازه اش درسته. خیلی کادرش درسته. خیلی متین و خیلی باوقاره. خیلی خوبه فیلم می تونه این جا عموم بشه منطقی از نظر سینمایی. اما از نظر رضا میرکریمی که آدم ها را به امان خدا اول نمی کنه درست نیست. یک نمای بعدی می خواهد. به درستی نمای بعدی اومده. نمایی که توی کودک و سرباز غایبه و این جا به درستی اومده. دیالوگ خیلی درسته. بازی خیلی خوبه (پرستار). فال بینی بهترین ترفندی است که می شه برای این نما. به نظرم نمای خوبی. هر چند ممکنه شعاری به نظر برسه. به نظر من تحت هیچ شرایطی نباید حذفش کردی به خصوص این که خوش بینی مذهبی در فیلم ساز هم نرم به من منتقل می شه.

ببینید توی فیلم نامه سید فال می گیره. صد اش اورلب می شه روی تصویر پیووی روی مینی بوس که داره روی جاده های پرپیچ و خم همون جوری که فال می گیره همون چیزی که داره اون توصیف می کنه توی جاده مه گرفته ی گردنه حیران رد می شه بعد نمای یک روستای زیبا بالای تپه همون چیزی که داره سید تعریفش را می کنه پر از گل که مه میره کنار و روستا پدیدار می شه و بدون این که ماسید و یا کس دیگری را ببینیم صدای مینی بوس شنیده می شه که توقف می کنه. صدای باز و بسته شدن مینی بوس و صدای دور شدنش و حتی مینی بوس را هم نمی بینیم و پلان فید می شه و تیتراژ می یاد. من این تصاویر را گرفته ام ولی توی مونتاژ گذاشتم کنار چون حس کردم خیلی آرماتی می شه و با بافت کلی فیلم سازگار نیست.